



## شجاع ترین زنبور عسل

خورشید تازه سر از پشت کوه ها بیرون آورده بود. نور طلایی رنگی روی صورت گل ها می درخشید. یک دشت سرسبز و بزرگ با هزاران گل رنگارنگ دیده می شد. روی یکی از گل های زیبا، زنبور کوچک و قشنگی نشسته بود و به دشت پر از سبزه و گل نگاه می کرد.

نام کتاب : شجاع ترین زنبور عسل

گروه سنی : الف، ب، ج، د (آموزشی - درسی - روان خوانی)

این مجموعه برای کلاس اولی ها به عنوان تقویت روانخوانی می تواند مورد استفاده قرار گیرد ولی چون محتوای داستانها همه گروه های سنی را در بر می گیرد، کودکان و نوجوانان می توانند از آنها بهره ببرند.

موضوع اصلی : از خود گذشتگی - همکاری و احساس مسئولیت - نیکی کردن و نیکی دیدن

هدف : آموزش حس همکاری و فعالیت در کارهای گروهی و احساس مسئولیت در انجامم وظایف و تلاش برای انجام کارهای خوب

شرح محتوی : داستان، ماجرای زنبور عسلی است که داخل کندو، همه او را می شناسند. به همه کمک می کند و هر کس کاری داشته باشد به کمک او می شتابد. همیشه از خودش می پرسد من چر این جا هستم؟ و دنبال راهی می گردد که به دیگران کمک کند. یک روز که برای جمع کردن عسل به بیرون از کندو می رود در راه بازگشت متوجه می شود زنبور های قرمز به کندو حمله کرده اند. زنبور شجاع برای نجات کندو تصمیم می گیرد با زنبور های قرمز و بزرگ مبارزه کند و آنها را شکست می دهد اما پس از مبارزه دیگر کسی او را نمی بیند و ....

بخشی از داستان را در زیر می خوانید :

خورشید تازه سر از پشت کوه ها بیرون آورده بود. نور طلایی رنگی روی صورت گل ها می درخشید. یک دشت سرسبز و بزرگ با هزاران گل رنگارنگ دیده می شد. روی یکی از گل های زیبا، زنبور کوچک و قشنگی نشسته بود و به دشت پر از سبزه و گل نگاه می کرد.

اسم این زنبور کوچک و قشنگ، زنبورک بود. زنبورک در یک کندوی بزرگ ، در کنار هزاران زنبور دیگر زندگی می کرد. همیشه شاد و خوشحال بود. هیچ کس تا حالا او را غمگین و ناراحت ندیده بود. هر روز صبح وقتی از خواب بیدار می شد چشم هایش را کمی می مالید و نگاهی به اطرافش می انداخت. بال های کوچکش را باز می کرد و توی کندو چرخ می زد . به هر زنبوری می رسید سلام می داد. برای بعضی از دوستانش دست تکان می داد. اگر می دید که زنبوری در کارهایش کمک می خواهد، به او کمک می کرد. مدتی داخل کندو می ماند و بعد، از کندو بیرون می رفت چند بار اطراف کندو پرواز می کرد. روی چند گل خوشبو می نشست. به دشت پر از گل نگاه می کرد و خودش را برای کار کردن در یک روز خوب آماده می کرد...